

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود یکم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش پنجم

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرِ آغَاهِ شَد
وَز خُمَارِ خَمَرِ، مُطْرَبُ خَوَاهِ شَد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳
-آگاه شد: در این جا یعنی به هوش آمد، از مستی خارج شد.
-خُمار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

یک انسانی که من ذهنی دارد در سحرگاه این لحظه متوجه می شود که حالش خوب نیست اندوهگین و غصه دار است، بنابراین مطرب خواه شده و به دنبال باشنده‌ای می گردد که به شادی ارتعاش کند تا دوباره او را مست نماید.

[وقتی مرکز انسان در اثر همانیدگی با چیزها تبدیل به جسم شده و از مستی یکی بودن با زندگی خارج می گردد، دچار رنج و اندوه و خماری می شود. بنابراین او باید بتواند با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و وضعیت‌هایی که ذهن نشان می دهد، به مطرب زندگی که از فضای گشوده شده درونش می آید دست یابد.]

مُطْرِبِ جَانِ مُونِسِ مَسْتَانِ بُودِ
نُقْلِ وَ قُوْتِ وَ قُوْتِ مَسْتِ اَنْ بُودِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۴

مطرب جان که از فضای گشوده‌شده درون می‌آید انیس و مونس انسان‌های زنده‌شده به حضور است. مستان عشق شیرینی و نیروی زندگی، رزق معنوی و توان روحی خود را از او می‌گیرند.

مُطرب ایشان را سویِ مستی کشید
باز مستی از دمِ مطربِ چشید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۵

اگر فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود، مطرب جان از این فضای گشوده شده من‌های ذهنی را که با بی‌اهمیت کردن هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به این لحظه آگاه شده‌اند، دوباره به زندگی وصل می‌کند، به جانب مستی بیشتر می‌کشاند و شادی بی‌سبب آنان را افزایش می‌دهد. آن‌ها مجدداً مستی را از نفسِ مطرب زندگی می‌چسند.

خلق را طاق و طُرم عاریتی است
امر را طاق و طُرم ماهیتی است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳
-طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

مردمی که من ذهنی دارند جلال و شکوه و ارزش را از چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها قرض می‌گیرند و با نشان دادن آن‌ها به مردم خودشان را مهم و با ارزش می‌دانند. اما کسانی که با فضاگشایی مرکز خود را عدم کرده‌اند، آن جلال و شکوه در ذات خدایی و اصل ایشان است و آن را از خداوند گرفته‌اند.

[بنابراین شما باید از خودتان سؤال کنید آیا ارزش خود را از دنیا و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرید؟ مثلاً بزرگی شما به مقامتان، اتومبیلتان، خانه‌تان و زیبایی‌تان بستگی دارد؟ یا مستقیماً آن را از ماهیت ذات، مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درونتان می‌گیرید؟]

از پی طاق و طُرم خواری گشند
بر امیدِ عز در خواری خوشند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴

مردم به خاطر جلال و شکوه ظاهری که از دنیا و همانیدگی‌ها قرض گرفته‌اند و با آوردن چیزها به مرکز خود غصه و درد ساخته‌اند، خواری می‌کشند و به امید این که همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی به آن‌ها عزت و بزرگی بدهد تا براساس آن دیده شوند و به بزرگی ذهنی دست یابند به همانیدگی‌های مرکزشان دل خوشند و در این خواری احساس خوشبختی می‌کنند.

اندرین ره ترک کن طاق و طرنب
تا قلاووزت نجند تو مجنب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹
-طاق و طرنب: جلال و شکوه ظاهری
-قلاووز: پیشرو لشکر

در این راه معنوی تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور جلال و شکوه قرضی و ظاهری من ذهنی را دور
بینداز و تا فضای درونت باز نشده و راهنمای درونی خودش را به تو نشان نداده، تو از جای تکان مخور. یعنی
براساس سبب‌سازی ذهن فکر و عمل نکن.

[البته تا آن زمان می‌توانی از یک پیر و راهنمای لایق مانند آموزش‌های مولانا کمک‌گیری تا صنع و آفریدگاری
خداوند در تو به کار افتد و فکرهایت خلاق شود.]

صد دریغ و درد کین عاریتی
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸
-عاریتی: قرضی

صد افسوس و دریغ که این من‌ذهنی که ما آن را از این جهان به عاریت گرفته‌ایم و در اثر همانیدن با چیزها به وجود آورده‌ایم، مردم را که می‌توانستند چیزها را به مرکزشان بیاورند و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بنده و تسلیم خدا شوند، از بنده بودن دور ساخته‌است؛ به طوری که آن‌ها بندهٔ ذهن و همانیدگی‌های مرکزشان هستند و از ذهن اطاعت می‌کنند.

پس جزای آن که دید او را معین
ماند یوسف حبس در بضع سنین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶
-معین: یار، یاری کننده
-بضع سنین: چند سال

یوسف به جزای این که آن شخص زندانی را که از زندان آزاد می‌شد به جای خداوند یاور خود دید، چند سال بیشتر در زندان ماند.

[بنابراین اگر ما عدم کردن مرکزمان را فراموش کرده، مرکز خود را تبدیل به جسم کنیم، به سبب‌سازی ذهن بیفتیم و برای رهیدن از زندان ذهن از چیزی غیر از فضای گشوده‌شده درونمان یاری بخواهیم، در زندان ذهن خواهیم ماند.]

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲)

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و [یوسف] به یکی از آن دو که می دانست رها می شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

پسِ ادبِ کردش بدین جرمِ اوستاد
که مساز از چوبِ پوسیده عماد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳
-عماد: ستون، تکیه گاه

استاد ازل یعنی خداوند، یوسف را به جرمِ کمک خواستن از یارِ زندانی اش به جای خداوند، با چند سال بیشتر نگره داشتن در زندان ادب کرد تا هیچ وقت از چوبِ پوسیده من ذهنی ستون نسازد. یعنی بر جهان و هرآن چه که ذهن نشان می دهد تکیه نکند، بلکه بر زندگی متکی باشد.

[اگر ما چیزهای توهمی را که ذهن نشان می دهد جدی گرفته، مهم بدانیم و به جای خدا آن ها را در مرکز خود قرار داده و به فکرها و چیزهای ذهنی تکیه کنیم تنبیه می شویم. زندگی مان تلف شده و دچار درد می گردیم.]

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خداوندا، تو بسیار لطیفی و در عین حال از آغاز جبار بوده‌ای و قوانین خود را دائماً اعمال می‌کنی. تو نهانی، کسی تو را با چشمان حسی‌اش نمی‌بیند. با این که از جنس سکوت هستی شگفتا که در این غوغا هستی. چطور بشر که امتداد تو و از جنس الست است، در غوغا، هیاهو و سروصدای ذهن می‌خواهد خودش را نشان دهد.

[اگر ما جسم‌ها را در مرکزمان گذاشته و هر لحظه جذب ذهن شویم، پیغام اتفاق را نگیریم، عصبانی شده و واکنش نشان دهیم، خداوند قانون خود را اجرا کرده، ما را تنبیه می‌کند و زندگی‌مان تلف می‌شود.]

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهت ذره شدن می سایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خداوندا، تو آفتابی هستی که از دل هر انسان زنده شده به زندگی که جسمها و همانیدگیها را به مرکزش نمی آورد طلوع می کنی. بنابراین کوههای ذهن و منهای ذهنی را جهت ذره شدن می سایی، یعنی با ایجاد وضعیتها و اتفاقات، شرایطی فراهم می کنی تا تمام همانیدگیها از درون انسان پاک شود و دیگر هویت جسمی نداشته باشد و حالت ذرگی پیدا کند.

[نتیجه می گیریم خداوند با ایجاد وضعیتها و حوادث می خواهد من ذهنی ما را که مثل کوه است به ذره تبدیل کند. برای این کار ما نباید برای حل مسائلمان از من ذهنی استفاده کنیم، بلکه باید در اطراف وضعیتها فضا را باز کرده و چیزهایی که ذهن نشان می دهد را به مرکز نیاوریم تا همانیدگیها و دردهای ما شناسایی شده و بیفتد و هشیاری ما که جذب ذهن شده آزاد و بی نهایت گردد. بنابراین تبدیل به باشندهای شویم که هیچ چیزی در مرکزش ندارد.]

آن خواجه اگرچه تیز گوش است
استیزه کن و گران فروش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه یعنی خداوند گوش‌هایش بسیار شنواست و هرچه را از ذهن انسان می‌گذرد می‌شنود،
[زیرا در انسان به صورت بی‌فرمی و هشیاری دیده‌نشدنی نفوذ کرده و در واقع انسان، خود اوست.]

پس خدا اگرچه شنواست ولی ناله انسانی را که مرکز همانیده دارد نمی‌شنود. او در مقابل انسانی که به وضعیت
این لحظه مقاومت نشان داده و ستیزه می‌کند، مقاوم و ستیزه‌گر است و هشیاری حضور و زنده شدن به
بی‌نهایت خودش را به چنین انسانی آسان و ارزان نمی‌فروشد.

من غرّه به سست خنده او
ایمن گشتم که او خموش است

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰
—سست خنده: تبسم، لبخند

من به این که خدا خواسته‌هایم را برآورده کرد و کارهایم جور شد پشت‌گرم و مغرور شدم. فکر کردم اوضاع خوب است و هر هدفی داشته باشم به آن می‌رسم. درواقع به دست آوردن همانیدگی‌ها، سست خنده زندگی به من بود و خاموش بودنش مرا فریب داد که آسیبی به من نمی‌زند.

هش دار که آب زیر گاه است
بحری ست که زیر گاه به جوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

[مولانا در ادامه خطاب به انسان می گوید:]

آگاه باش که خداوند مانند آب دریایی است که زیر گاه من ذهنی و همانیدگی هایت در جریان بوده و دائماً در جوش و خروش است تا تو را از خواب ذهن بیدار سازد.

[اگر ما در این لحظه از خواب ذهن بیدار شدیم، دیگر نباید از من ذهنی کمک بگیریم و چیزهایی که ذهن نشان می دهد را به مرکزمان راه دهیم. خداوند هر لحظه می خواهد به ما نشان دهد که این فکرهای سطحی و همانیده که در ذهنمان پشت سرهم می گذرند، مانند گاه بی ارزش و ناچیز است، بنابراین باید فضا را باز کنیم و با بی اهمیت کردن فکرهای همانیده از خرد خداوند بهره مند شده و جان دوباره بیابیم.]

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

خداوند با فضاگشایی، نیزه هشیاری حضور و خرد کل را به عنوان سلاحی به دستم داد که قوی و هشیار باشم و بتوانم نیزه بازی کنم، یعنی هشیاری ام را تیز به روی همانیدگی ها بتابانم، آن ها را شناسایی کرده و با ایجاد روزن خود اصلی ام را که در همانیدگی ها سرمایه گذاری شده بیرون بیاورم. تا کی باید هر من ذهنی چوگانی بسازد و مرا بزند تا به اهداف دردساز خود برسد؟ تا کی باید همانیدگی ها را به مرکز راه دهم تا من های ذهنی بیرون از من سوءاستفاده کنند؟ تا کی حواس و توجه زنده من به هر سمتی که آن ها می گویند پرت شود؟

[پس این لحظه با خود می گویم هیچ چیزی نمی تواند جلوی من بایستد، زیرا وقتی فضا را می گشایم و مرکز را عدم می کنم، نیزه هشیاری، شعور و قدرت عمل از طرف خداوند در اختیارم است که به من قدرت می دهد تا هر مشکلی را حل کنم، هر کاری انجام دهم و به هر چه می خواهم برسم، ولی اگر فضا را ببندم و چیزی به مرکز راه یابد این نیزه از دستم می افتد.]

ساقی باقی ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

فقط خداوند و انسان‌هایی که با فضاگشایی به او زنده شده‌اند، شادی بی سبب دارند و خوشند. اما خاک سیاه و بی ارزش بر سر بقیه انسان‌هایی که عاشق خداوند و صنعش نیستند، درد ایجاد می‌کنند و با جدی گرفتن من‌ذهنی، آن را چیز باارزشی تلقی کرده و زندگی خودشان را خراب می‌کنند.

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رست پر، دوران به آسانی کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در گذشته که با من ذهنی فکر و عمل می کردم زندگی دشوار بود، مسئله سازی، مانع سازی و دردسازی می کردم و خلاق نبودم. اما اکنون که آن چیزی که ذهن نشان می دهد را به مرکز راه نمی دهم، نظم و دانایی ایزدی زندگی مرا اداره می کند و تمام آن دشواری ها و مسائل از میان رفت، دیگر آن ها را نمی بینم و همه آن موانع ذهنی که ایجاد کرده بودم زیر و زبر شده و شخم زده شد.

وقتی به جای پای من ذهنی که همان استدلال ها، منطق تراشی و سبب سازی ست پر در آوردم، یعنی مرکز عدم شد، توانستم از روی چالش ها و موانع بپریم و از پهلوی آن ها رد شوم، زندگی برایم آسوده و آسان شد.

در حضرت فرد صمد، دل گی رود سوی عدد؟
در خوانِ سَلْطَانِ ابد، چون غیرِ سرخوانی کنیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در حضور خداوند یکتا و بی نیاز من هم نسبت به آن چه ذهنم نشان می دهد حس بی نیازی می کنم. دیگر مثل گذشته در من ذهنی نسبت به دیگران حس جدایی ندارم و خودم و همه انسان ها را یک نور و یک زندگی می بینم. بر سر سفره این لحظه ابدی که سفره شادی بی سبب، خلاقیت و خرد زندگی و عشق است، چگونه از سبب سازی ذهن حرف بزنم و آفریدگاری و صنع خداوند را نخوانم و ندانم؟ چگونه چیزهای ذهنی را به مرکز راه دهم و پیغام زندگی را هر لحظه دریافت نکنم؟

مجموع همه ست شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

[«مجموع همه» را می توان به دو حالت معنی کرد:

۱- تمام انرژی زنده زندگی و هشیاری آزادشده از افتادن همانیدگی ها.

۲- هرچیزی که از آن خداوند است. خداوند مجموع همه چیز است، ماده خامی ست که همه چیز را می شود با آن درست کرد. «شمس تبریز» نماد خداوند و جنس اصلی ماست.]

خداوند مجموع همه چیز است، من هم از آن جنس هستم، پس باید اجازه دهم آفتاب او از مرکز طلوع کند. هشیاری به تله افتاده در هر همانیدگی را آزاد کنم و جمع شوم. بنابراین شایسته است که نیازی به آن چه ذهن نشان می دهد نداشته باشم، به ذهن و جدایی نیفتم، زندگی را در جدایی ادامه ندهم و روپوش و ظاهر را نبینم، بلکه اصل را که همان یک زندگی ست، ببینم.

چون بُودِ ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون
نقدِ تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

ای انسان عاشق، تو نمی توانی با ذهنت بفهمی که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور چگونه صورت می گیرد فقط در این لحظه که نقد است می توانی از «قضا و کُنْ فکان» زندگی استفاده کنی، با فضاگشایی از خرد بهره مند شوی و از سبب سازی ذهن بیرون بپری. همین لحظه، نقد تو نقد است یعنی خداوند در این لحظه حقیقی که زندگی است کار می کند نه زمان مجازی، پس تو به وعده های من ذهنی در آینده توجه نکن.

[من ذهنی ما دائماً زندگی را در آینده وعده می دهد، ولی زندگی نقد در این لحظه است. اگر ما انسان ها را جدا و به صورت عدد می بینیم پس به زمان مجازی می رویم و زندگی ما به آینده می افتد، ولی اگر همه انسان ها را به صورت یک هشیاری شناسایی می کنیم و نور آفتاب خداوند را در آن ها می بینیم بنابراین نقد شما در این لحظه نقد است.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۵ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردهم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردهم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر فضا را باز نکنم، از من ذهنی خودم باید پیروی کنم. که من ذهنی مرا به غم و اندوه و بدبختی، خلاصه به قعر جهنم می کشاند.

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح
به گرد ساقی خود طالب مدد گردم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر ذهنم چیزی نشانم می دهد یا چیزی می گوید همان لحظه بگویم که چیزی که می گویی مهم تر از خداوند نیست، همین شناسایی کافیت که خداوند یا زندگی مرا از همانیده شدن برهاند یا نیم مست از خواب ذهن بیدارم می کند. همین بیداری به من می گوید که خدایا از تو می خواهم کمک کنی و نمی دانم و کسی یا چیزی قادر نیستند کمک کنند. بنابراین نیم مست شراب را از زندگی، صبح هنگام می گیرم.

به گرد لقمه معدود خلق گردانند
به گرد خالق و بر نقد بی عدد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر فضا را باز نکنم و با خداوند همکاری نکنم، به محدودیت و شمارش ذهن می‌گردم. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد قابل شمارش است.

آیا گرد شمارش ذهن می‌گردد؟ یا گرد نقد بی عدد (هشیاری حضور) می‌گردد؟

خودم هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، تمام تلاشم این است که گرد هشیاری حضور بگردم. چون می‌کشم عقب و با خودم می‌گویم که من درد نمی‌خواهم، چون تجربه کردم که در گذشته هر کاری با من ذهنی به درد ختم می‌شد، پس انتخابم بی‌دردی است یا نقد بی‌عددی است.

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی حدی ست
مگیرِ عیبِ اگر من برون ز حدِ گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

محدودیت از من ذهنی است، اما خداوند نامحدود و بی نهایت است. من ذهنی چون نامحدود را نمی شناسد، مرا به
سخره می گیرد. آیا من باید بازیچه دست من ذهنی شوم؟ نه، باید بگویم من ذهنی جز محدودیت چیزی
نمی شناسد و به محدودیت عادت کرده، آگاه نیست، و من از جنس من ذهنی نیستم.

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که مَن بستهُ لحدِ گِردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

زندگی ما را متوجه کرده که هر کسی همانیدگی دارد، مرده است یا در قبرِ ذهن مرده است.
پس زندگی به کسانی که فضا را باز کردند و در قبرِ ذهن نماندند، اجازه نمی‌دهد که چیزی را به مرکز راه دهد.

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان
ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

قبر چه باشد؟ خداوند در آسمان نمی گنجد. حضرت مولانا می گوید هر کسی عجیبی دارد و عجب من این است
که خداوند چطور در ذهن ما جا شده است؟

بنابراین خداوند را هیچ کجا جستجو نکنم. هر چیزی که ذهن نشانم می دهد، همان لحظه بیرون بروم، زود از
حس و جهت های فکری بپریم به فضای گشوده شده.

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بود که دو سه روز در نمد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگرچه ما امتداد زندگی هستیم، اما خودمان را من ذهنی پنداشتیم و به درد افتادیم. روا بود مدت کوتاهی
من ذهنی داشته باشیم، نه این که من ذهنی را ادامه دهیم.

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر نسبت به من ذهنی بمیرم، امتداد او می شوم که بوده‌ام. از جنس زندگی و با او یکی شدن و عشق مرتعش
شده و به دیگری هم می‌رسد.

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر فضا را باز نکنم بر حسب دید من ذهنی می‌بینم و من ذهنی نقش و ظاهر را می‌بیند و ناچار به مقایسه می‌افتم، چون به زندگی وصل نیستم. ولی فضا را باز کنم، با دید خداوند می‌بینم و خداوند نه مقایسه می‌شناسد، نه حسادت، بلکه بی‌نهایت فراوانی است. بنابراین حتی حسادتی بیاید متوجه‌ام که من ذهنی دارد کار می‌کند، می‌کشم عقب و با خودم می‌گویم هیچ یکی بر دیگری برتری ندارد، خدائیت درونمان برتر است. کافی است خودم را در هر زمینه‌ای فعال کنم، تنها کاری نباید بکنم با من ذهنی فعال نکنم.

من از طویلهٔ این حرف می‌روم به چرا
ستور بسته نیّم، از چه بر و تد گردم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

من هر چیزی که ذهنم می‌گوید و می‌خواهد به مرکز راه دهد فضا را باز می‌کنم، از ذهن بیرون می‌روم. زیرا من
خر نیستم که به اندازهٔ افسارش می‌چرد. من ذهنی ما را در همانیدگی‌ها محدود می‌کند، برای ما تعیین و تکلیف
می‌کند، اجازه نمی‌دهد پیمان را فراتر بگذاریم، درحالی‌که ما بی‌نهایت فراوانی و کوثریم، اگر حرف‌های ذهن را
جدی نگیریم و از همانیدگی‌ها نخوریم.

با سپاس

-زینب از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید